



Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries
and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

<http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks>



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-
ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.







صلی الله علیه و آله	که بود عاشق ارناں محمد	آئی بسجود و بسجود
صلی الله علیه و آله	که عین علی بود آل محمد	آئی بمقبولی غوث اعظم
صلی الله علیه و آله	بمحبوبی خط و خال محمد	و لم راعنایت تازه عشقی
صلی الله علیه و آله	بتایید اصحاب آل محمد	مراد دلم را براری آئی
صلی الله علیه و آله	برویا صادق جمال محمد	مراد جیل است ای کاشن بند
صلی الله علیه و آله	نشین بصفت بغال محمد	پیش مردن خود بفرود اعلی
صلی الله علیه و آله	شفیعم بود جسد آل محمد	بروزیکه نفسی بگویند مرل

خاتمه لطیف

ستایش فراوان و نیایش بیکر ان شمارا گاه حضرت صمدیت دوز و دنا محمد و و سلام غیر بعد و در
بناب خاتم نبوت و در آن احوال که درین موسم ترمنازگی بنال هنگام سرسبزی شمالین مجبور
مواظب و اضلاع مشغول شگفتی مقرون که از جوش بهار فقرات نگینش لاله عذاران حسن معانی
یا پرده سحای لطافت در کلیند و آتشین بیان گلشن مضامین با پر تو لطافت در تاب تیرت نیست
شادمان طناز الفاظ باز یور گلشای مضامین بکنار و با و در آنها سلف الفاظ مرسله گلدی
حسن نمایها در بار آینه هر چه از اش گوناگون اندر و نصیحت پیدا و از یک یک کلامه اش نزلان نزل
بند و موعظت هویدا در مطبع میثرب گلستان دانش و حکمت تخمیند بوستان خطانت و خدا
نمشنی نو لکشور یابج بالفرج و اسیر و واقع کانور باه فروزمی شکست اع غازه الطیاع بر و
مالیده سر سریش دیده مشتاقان گردیده

صلی الله علیه و آله	آلهی بحق سبته مکرم	آلهی بحدود و نوال محمد
صلی الله علیه و آله	آلهی بروح نبی حجاب	آلهی بجاه و جلال محمد
صلی الله علیه و آله	آلهی باعجاز ختم النبیین	آلهی بصدیق مقال محمد
صلی الله علیه و آله	آلهی بتصدیق صدیق اکبر	وزیر صداقت نال محمد
صلی الله علیه و آله	آلهی بانصاف اروق عظم	امیر اهل کمال محمد
صلی الله علیه و آله	آلهی باکر ام عثمان عفا	که شد گشته در تنشال محمد
صلی الله علیه و آله	آلهی بتکریم و اعزاز خید	که ظاهر شد از و کمال محمد
صلی الله علیه و آله	آلهی تبطیر خاتون جنت	که جان داد از تنشال محمد
صلی الله علیه و آله	آلهی بفضال سبط اقدس	جگر گوشه و فخر آل محمد
صلی الله علیه و آله	آلهی بسن از روح خدایه	که بودست محمود صال محمد
صلی الله علیه و آله	آلهی بتقدیس روح حمیرا	که بوده فدای حال محمد
صلی الله علیه و آله	آلهی باخلاص عباس حمزه	که بودند غمخوار حال محمد
صلی الله علیه و آله	آلهی بتوقیر زید بن عمار	آلهی بعشق بلال محمد

بی سبب از کف مرده و در درو	تا شوی مقبول در گاه و دود
بول و غلط منزل غسل وضو	در فکندن نیست جائز هیچ رو
وقت شب از جامه نو یا من	رفت و رو خانه را گاهی کفن
خوردن و بختن در آوند کینه	پیش آرد بیگمان حال عیسر
قطع ناخن از دم ساطور یا	می نیار و پیش خبر فقر و عیا

خامش

ایها الاصباب با صدق و صفا	لفظ پردازان و معنی آشنا
در هزار و دویست و پنجاه و	کز خیال این و آن خاک گشت
این سعادت نامه فرخنده	گشت ختم از فضل رفیع سبحا

کاتب قاری سامع بهره یاب
باد از وی تا بهنگام حسا

مناجات مولوی محمد علی الدین نسخ آبادی
الهی بحسن و جمال محمد
الهی تقبل و کمال محمد

نیز سو گشت مگر عیب و ان	گر چه باشد با صداقت تو امان
نقش و کسوت ندادن آل را	هست ناخوشت طریق اشتیاق
تخم ببلخ از شکافی صبح و شام	جای دولت نکبت آید لاکلام
هر دو دست خویشتن از گل مشو	دست شوزین هم تو می خویش
در خلالت آنچه از دندان نمود	خوردن آن هم ندارد هیچ سود
در میان خانه انداز جدال	بر تو سازد عیش و عشرت آوایل
گر تیار زینہ خوری ای نیک	باشی از روی ملاکت درو
^{تلاش} شرمگاه زوجه را هرگز بسین	انجین منقول شد از اهل دین
دست شسته پاک از دهن کین	ورنه مانی در کثافت بی سخن
در عقوق ام و آب هرگز مکوش	نار و دوزخ تا شود بر تو جموش
^{تا فریادی نماند و بر آید} هست دولت زیر پایی الدین	بلغ جنت زیر پایی الدین
عمد بستن شکستن ای عزیز	غدر باشد پیش ارباب تیر
از دنیا پر ہیز کردن نفیس	^{بوفانی} شد حیات جاودان جلد

جلسه کردن در مقامات بلند
پس پی خوردن نمودن التفات
ریزه های نان مسکین زیر پا
نان او سکنین و خوردن
آب را از لوله کوزه مخور
بهر فرزندان دعای بد کن
شانه کردن خشک در حال توقف
شانه حمام را در موسار
موی پیشین افرون از ابروین
بر زمین زنده پیش انداختن
دست بسته مکن اکل طعام
کردن از چوب ختان هم خلا
گرمی از فجر خوانی زودتر

پا فرو شستن در آن حال نشیند
نار وادارند احبار و شفاست
تا بیایب دولت جاوید را
نیست اصلاح پیش از باب صلاح
بی ادب اکل طعام میناشیند
در تباهی یا دگر خود مکن
نیست جائز پیش از باب توقف
موی عانه را بده ریخی ز گار
داشتن جائز نشد ای اهل زمین
هست راه سفارت باختن
گرترا هست از لطافت طعام
بر تو آرد عاقبت رنج و ملال
خارج از مسجد مشوای ناموس

رفتن و بر آمدن شدید بخبر می نندازید غر و جاه و احترام در قعود ای واقف امر خدا زیر مگذار از ره سهو و خطا نان ز دندان کنیدن و غنچ روغن نهی می سازند از باب در شریعت هست مکروه و نام وقت شب هرگز نسا از حفظ آ نیست جائز در طلوع آفتاب می فرایند جمله رنج و تعب همچنین شب جلوس است آن گر بخوانند این بود ناخوبتر ممنوع دان ای عزیز محترم	منع در بازار بسنگام بستن عمامه در حال قیام شدن و پوشیدن شلوار را جامه زیرین و هم عمامه را نهی برغش است هم اکل طعام شانه نکشیدن و بر ریش و سر در جنابت خوردن آب و طعام خار و خاشاکیکه روی از مکان گرتو آری سرفرو از بهر خواب شکر است اندر شانه و جاروش بول انداختن بهم ممنوع آن زوجه و شوهر بنام یکدیگر نان ستاده خوردن بانشان
---	--

ز و تو ترا سجده سر برداشتن
گر نشوئی دست خود را از سبوس
در مقامات نجاست از وضو
کاشه و دیگی که باشد شیب
ظرف آبی شرب تار یکان
خانه صفائی کن تا عنکبوت
کذب و لعنت اکبر و زبان
جامه گر شد پاره جوشن و نور
از نفس خامش کن شمع چراغ
حیدر ناخن بدندان بس خطا
بول را استاده کردن هیچ جا
نان میند اندر کنار خوشتن
در من از پنجگانه کامل

هست آداب خدا بگذرشتن
دست معشوق رضا حق بس
لازم آمد اجتناب از سبک خو
می نمی رزق تو کم گرد و زرب
سر کشاده دشتن بمنوع دن
او گدایان نان مخر از بهر قوت
تا بیابی زاتش موزخ امان
تا که باشی از امارت نیک و
بر دل حاسد بنه زین نور داغ
نیز تقی در سر زای صاحب کما
نیست غیر از کار مزدجیب
وقت خوردن تارهی از پنج تن
نیست جائز ای سعید تقی

در مقامات نجاست از وضو
کاشه و دیگی که باشد شیب
ظرف آبی شرب تار یکان
خانه صفائی کن تا عنکبوت
کذب و لعنت اکبر و زبان
جامه گر شد پاره جوشن و نور
از نفس خامش کن شمع چراغ
حیدر ناخن بدندان بس خطا
بول را استاده کردن هیچ جا
نان میند اندر کنار خوشتن
در من از پنجگانه کامل

نصائح در بیان ہفتاد و دو سے افعال مذمبہ کہ از ردی اتحاد
صحیحہ و کتب فقہ اجتناب از ان باعث حصول دولت است
و ارتکاب آن موجب نکتہ است

ع
الجمع
خواری
بیچ

مافرمان حدیث مصطفیٰ سیکند از خامہ گوہر نشان کہ احادیث سول پاک دین کو سہ و ہفتاد افعال مذمبہ مجتنب امیشود و حصول اولا ابون را خواندن بنام خواب تنہا و شب یک ہم ریزہ نان را بخوار سہا منہ پوست سیر و ہم بصل گاہی سوز بایزرگان گوی سبقت اسباب	ناقلاں شریع پاک مجتنب انچنین لوح بیان اوز نشان ہست مستنبط بدینسان لبتین لازم آمد اجتناب امی ندیم مترکب امیشود نکتہ شمول پس ہنہ بول کردن کلام زین منط بشمرده انداہل رقم و این دولت کف ہرگز نہ ما شوی در ہر دو عالم نیکو نہ ہم خلال از گاہ دیوار مساز
---	--

۱۲

۱۳

یعنی در یکند و غیرہ اند

۱۴

۱۵

بسم اللہ الرحمن الرحیم	
می سہ را یم نعمۃ محمد دا	آنکہ مرسل ساخت خیر الانبیا
وہ چہ مرسل ہا کو جن شہر	وہ چہ ہادی ہا کس غلد تو
سہر ما شد تبوحید را کہ	تا کہ داروزا تشرف رخ نگاہ
رحمت حق بر روان پاک او	برہمہ اولاد و اصحاب نکو
در سبب تالیف	
یا انہی رابطہ شیرین کلام	میکند نظم این مجرب نظام
تا بود اہل سعادت اثواب	تا شود اہل اشتقاوت اعتقاد
از توفیق در یم ہدایت تمام	تا شود مقبول قلب خاص عام

ساجدیت یابی یاد خدا موجب راحت است
 تا دانی بے یار شو تا یار یابی یکس باش
 تا با کس باشی بخود باش اگر گمانگ
 میخوانی بے همه بشتن تا بحق باشی و اسلام



۱۰
 اینجای از لوقی نشی
 قطع کن تا جانی حق
 نباشد

۱۱
 اینجای اگر گمانگ
 اوقات خواست
 اینچنان اوقات
 اوقات بخود کرد
 دنیا و دنیا بخیر
 و بخود کرد

آست یار خود را در گوشه نه تا مختار گردی
 سودائی کن که حق سود آن بود پاس
 انقاس دار اگر بیداری دل را
 دریاب اگر شیار می همه حال با ادب
 باش اگر مقبول شوی یا دوست چند آن
 کن که خود را فراموش کنی قدر خود بشناس
 تا با قدر گردی کار باندیشه کن تا زبان بگنی
 از حق نصت نخواه تا یار یابی بحق
 بگزین تا از دشمن بری یک بهمت باش

این را اختیار داده اند
 با اختیار و تامل
 این را اختیار نموده
 و در این که در دست
 تو بیاورد از جانب حق
 انکار تا بدین نزدیکی
 بگریزید از دشمنی
 است به حق قصد
 از جنگ بگریز فقط قصد
 در جنگ و قتال
 کن و قصد بر پیروزی
 نتواند پشیمان نشوی

گم کن تابجویندت بکوشش تابیابے در
 مالایستی مشغول مشغول ماحسرت نخوری
 نفس نفس را استوار مدار کہ در عن گوشت
 بحق پناہ گیر تا خلاص یابی وقت را
 بشناس اگر صرافی نفقہ را بار گیر
 اگر قلاشی طمع از خلق بردار تا محتاج
 نگردے نفس را پاسدار تا بجان نرسی
 ہو اے نفس را خلاف کن اگر دلاوری
 بضاعت دنیا را خریدار مشو تا زیان نکنی

۱۰
 شیخہ امیر علیہ السلام
 مشغول مشغول ماحسرت
 نفیس اوقات حسرت
 غور سے ۱۱

۱۲
 شیخہ دہنوں مع را
 استوار مدار و
 با اعتماد آن دامور
 پیچیدگی کن کہ در حق
 است اعتبار را نشاید
 ۱۳

اگر دولت خواهی دوستی آن به که برآ
 حذر بود بار خود بر کس منہ اگر غرت
 خواهی بزرگی هیچکس منہ تا خواز گردی جان را
 در باز اگر صادق در دریا فرو شو تا گوهر یابی
 تیر بکار اهدا شو اگر دوستی رهبر طلب
 اگر هر وی رتبه ابره گیر اگر عاشق
 خود را مباحش تا خود را باشی اندیشه دنیا
 دور کن تا پریشان نشوی خود را در پنج بدار
 تا راحت یابی پس بشنو تا سود کنی خود را

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

تا بسلاست مانی از حکم سر متابت عاصی شوی
 افتاده را در یاب تا دستگیر یابی با هر
 منشین تا تباوه نگر دی ترک لذت گیر اگر لذت
 خواهی انصاف خلق بده تا متمکار شوی
 آن کار کن که حق پسندد و آن پسند که
 حق پسندد آنکه با تو بدی کند باو نیکی کن
 با قافله رو که رهزنان بسیار اند و دشمنان
 در کار اند سر برین در بنه یا برو و سر خود
 گیر بر خط فرمان نه اگر بنده خود خواه باشی

اینجا اگر ترک لذت
 دنیا کنی لذت
 آخرت دریاست
 مایه خود شوی
 شده باز بیرون
 بی نگردد از آن
 عیب ایشان
 اینجا اگر دولت خود
 خواهی پس
 در بنه یا برو
 و سر خود
 گیر

تا عیش بر تو تلخ نگردد و در معامله سخت پیچ
تا خسته نگردی با همه آسانی کن تا بر
دیگران را از خود بهتر دان تا از خود خلاص یابی
در شتی بگذار تا نزدیک همه دوست گردی
یار همه باش اگر مردی را ای از خود طلب اگر
جوایز می حق را یاد کن تا دل تو سیاه نگردد
درماندگان را دریاب تا در نمایی در گذار
تا در گذارند از افتادگان مگذر تا در نیفتی
جز حق بیندیش اگر طالبی خلاف ترک ده

یعنی روزی خود
بقوت بازو
غیر طلب آسان
که گوارا کرد
مستحق جان و مال
همین است
یعنی غفور و صلاح
اختیار کن تا نیست
نور خست غفور
بخشش می دارند
چنانکه در دنیا و آخرت
عفو و بخشش باشد
عفو و بخشش

در اندیشه و عمل

خشم فرو خور تا راحت یابی مسکین باش
 تا مقبول شوی کارے کن که پشیمان
 نگردی در عیب خود فرو شو اگر با کارے
 کار دیگران کن اگر بیماری با هم نمایی و
 مدارا کن بر نعمت کس حسد مکن تا عافیت یابی
 بار همه بخش تا محشم گرددی بر زیر دست
 شفقت کن تا بر هیچ در کار با آهستگه کن
 یا شیطان بر تو ظفر نیا بد و لمارا در یاب
 یا خوشنودی حق یابی بد خوئی ترک ده

۴۰
 خشم فرو خور تا راحت یابی مسکین باش

کردن از جمله امور
 مستحب است

اگر در عیب خود فرو شو اگر با کارے
 کار دیگران کن اگر بیماری با هم نمایی و

۴۱

بخش از غنا را بخت
 شرفست

موجب رحمت خداست
 و از عیب است

۴۲

نگردی حرص مباحش تا خواہنگردی تو فوق
 از حق بین تا غره نشوی دل بکس مہمند
 تا زیان زده نشوی در کس مہین اگر معرفت
 خواہی از ہمہ مفلس شو اگر محبت خواہی برادر
 باش تا بکشایند در بند چہ مہباش تا
 آزاد شوی خود را مہین تا معرفت برے
 بصدق طلب تا بیابی حست نگہدار تا محترم
 شوی خوشنوی باش تا عزیز گردے
 سوداے پیش گیر کہ در ان سودے کنی

۴
 چنانچه اگر
 زنی در
 بیک نیایی
 از او طرد
 او قائل
 انکار دفع
 خوشی
 و غم مان
 چنانچه در
 و تو را نیاید

بزرگان کن تا بیزگی رسی صبر پیش
 اگر عاقبت خواهی خود را بحق به سپار
 تا بسامان شوی دست در دامن صاحب
 دولتان زن اگر دولت خواهی خود را پیش
 منته تا با قدر گردی از صحبت اهل دنیا بپرس
 تا تیره دل نشوی در حق بین تا از خود فانی
 گردی قناعت کن اگر توانگری خواهی امت
 بلند دار تا قیمت بیفراید کرد از خود را قدر
 تا با قدر گردی حریف کس انگشت منته نامموا

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و تویسج جا استوار مدان عسدر
 در حال سخط و رضا نیکو نگه دار چون با دنیا
 نشینی دین افراسویش مکن ترک گناه گیر
 اگر لقمه حلال خواهی توقع از کس مکن تا
 غرت یابی فروتنی کن تا به بزرگی رس
 از خلق غرلت کن تا بحق انس گیری
 شکر نعمت حق بجا آر اگر نعمت دنیا و دین
 خواهی این بخش تا امان یاب
 با حق بخش اگر عیش جاودانی خواهی مست

مراح کردن عاقبت و خیم شمر منت بر دار
و منت منه تمام را بخود راه من اگر
در بند چیز کسانی خود را بنده ایشان دان
در حق خود خطا کن حاجت روانی را
کار بزرگ دان عتوبت باندازه گناه
کن خلق را بخود امیدوار گردان و
هر جای که باشی حرامی را حاضر دان
و ستاخ بهایش ضعیف ترین حلیتی را
قوی ترین قوتی دان زمان ابر مردان

۱۰
 بے جا اگر کہے تو جہان
 کند از زیند و دراد از
 حقوق آن کوش و کار بجای
 قاصد آن کوی از نظر
 ساز و دست نشاند
 بے جا اگر حکم ایجاد
 قضا و حکم و جبر
 حصول حقیقت عشق
 مجاز اختیار کس و دل
 بیکس بی بند و ابود
 عشق عشق بجای
 غنیمت عشق در دست
 شمار با بعد از آن مجاز
 حقیقت کس و عشق
 از آنکس خام برینا
 یعنی اگر چه نه
 کند و در آن انداز
 نگردد و در افغان
 و نظر و خلقت و ایجاد

[illegible]

وفا آن حکیم از تو با تو که در این عالم
از تو با تو که در این عالم

۱۰ دوستی چه بسیار است در دهی
 او تنگ دل و تنگ دست است پس
 ۱۱ دوستی عزیز و با عفت
 خور بسیار است و در دهی
 ۱۲ انبیا و اولیا و مصلحان
 او تنگ عین دوستی او است
 ۱۳ هر که بدشایان بود و بدکار
 رسد ۱۴ او را عیب
 ۱۵ کردن کسی را عیب نیست پس
 عیب بسیار است و در دهی
 ۱۶ مولا و رفیق و یار
 که با او می باشد و دوست
 ۱۷ بیخبر و کینه داری
 است در دنیا باشد و در
 آخرت ۱۸ آنرا
 ۱۹ هر که با عفت
 گزیند ۲۰

اَللّٰهُمَّ وَسَلِّمْ کہ بہ تشریف خطاب وَمَا أَرْسَلْنَاكَ
 إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ شرف و مخصوصیت
 باد و برہمہ اولاد و یاران و پس روان او
 بدان ای عزیز و یکتا اللہ تعالیٰ بہا محبت و
 برضی کہ این چند سخن از کلام اہل حکمت و معرفت
 جمع آورده شد و منہاج العارفین نام نہاد
 ہما گرازشنیدن و خواندن انکس افائدہ
 حاصل آید بدان ای عزیز نہا بغیب حق
 اعتماد کنی تا پیشمان نشوی از حق غافل باشی

۴۲
 از دست استاد بزرگوار
 از دست صاحب
 علی بن حسین
 رضا علیہ السلام
 او نقل کرد
 دارد و پسندید

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بجد و شتای بیحد مرا فرید گارے را
 کہ سینہ عارفان محسن اسرار خودت
 و لوح دل مجتبان از نقش غیب خود پر دست
 و درود و افر بر جان پاکیزه خلاصه موجودات
 خواجہ کائنات محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ و آلہ

آله و احسابه و سلم خوشنودی مادر و
 پدر راضی داشتند علی و صلیما و فسترا
 و شفقت بر خلق خدا و تعالی
 جل جلاله و عم نواله

تمام شد رساله تحفة الملوک در ساله هجری

نقصان عمرست بہ پیری مجامعت بسیار
 کردن بگراہ رفتن میثوہ خوردن بآزار
 صحبت داشتن باب سی و سوم
 در آنکہ چارچہ پینہ چار کس انباش
 درو غلور امروت بخیل سعادت
 حسود را راحت بدخو را متکبر
 باب چہلم در آنکہ چارچہ پینہ اصل
 سعادت است فرمان بردن حقیقاً
 متابعت رسول صلی اللہ علیہ

باب سی و هشتم در آنکه چهار چیز را چهار
چیز لازم است سوال کردن را خواری
عاقبت نشنیدن را پشیمانی تنزل گفتن را
سبکساری بآبادشاه دلیری کردن را
هلاکی باب سی و نهم در آنکه چهار چیز دلیل
نادانی است بانا آزموده و بیس کردن
ارزن چشم وفاداشتن با کودک
صحبت گذاشتن بر آبله آسود کردن
باب سی و دهم در آنکه چهار چیز

خیال بحال باب سی و سوم در آنکه
چهار چیز چهار چیزند آورد خاتوشی است
فضولی ملالت سخاوت متشکر
افزونی باب سی و چهارم در آنکه
چهار چیز چهار چیزند و شہوت قوت
کسالت دولت ناسپاسی نعمت
تکبر مروت باب سی و پنجم در آنکه
چیز را نتوان یافت سخن گفتن آید انداخته
راقضای رفتن را عمر گذارسته را *

ستم بر حقیر باب بست و نهم در آنکه چهار چیز
 بقا نبود و حاکم ظالم وزیر بخیر و مال حرام گردانید
 باب سی ام در آنکه چهار چیز بچار چیز تمام شود
 دانش عقل طاعت بوسع عمل بصدق
 نعمت بشکر باب سی و یکم در آنکه چهار چیز عاقبت
 چهار چیز است عاقبت خشم پشیمانی عاقبت سماع
 رسوائی عاقبت بدگویی دشمنی عاقبت کالی خواری
 باب سی و دوم در آنکه چهار چیز شخص را ضعیف
 میکند دشمن بشمار قرض بسیار کثرت عیال

طمع و شهوت باب بیست و نهم در آنکه چنانچه
 چیز موجب ترقی باشد و هم آسایش ترک هوس
 هوا اختیار لطف و مدارا تحمل در قضا شکر عطا
 باب بیست و ششم در آنکه چهار چیز را غیر ممکن نیست
 گردانیدن قضا را باطل کردن حق آنکه حق
 کردن بد خور را خوشنود کردن خلق را با بستم و هفتم
 و آنکه چهار چیز را خرد و نباید دانستن و آتش
 و سئل و بیماری باب بیست و هشتم در آنکه
 چهار چیز مغلست ظلم امیر خیانت بی رغبت و

تو اضع در هر حال شعی در کسب ال باب
 بست و م در آنکه چهار چیز نشان استقامت
 صحبت با جاهلان دشمن نگوئی با بدان کردن
 نصیحت از جاهلان فضولان شنیدن عمل
 بقول زنان کردن باب بست سوم
 در آنکه از چهار چیز استرازا باید کرد و تجنب و
 خشم و غضب بخل و اساک شتاب و دل
 باب چهارم در آنکه چهار چیز موجب
 بلاک است نخست و غیبت مکر و نخوت خدا و

دین دوستان باب هجدهم در آنکه چنانچه
چیز مغرور نباشد قریب سلطان تر شد و از آن

پند حاسدان دوستی زنان باب نهم
در آنکه چهار چیز کارها تمام کند پیوستن با بزرگان

شنیدن پند دوستان تفکر در دستان پیروی

رستان باب دهم در آنکه چهار چیز نشان آبله

است عجب و تکبر عیب حستن تجلی کردن آمو

سفل امید بهی دشمن باب یست یکم در آنکه

چهار چیز نشان سعادتست قول راست عمل در

نعمت مراجعت استقامت بآب ردهم
 در آنکه چهار چیز باعث دولت است و فرز دانی
 نماید سبانی احکام پندیده امام برگزیده
 باب پانزدهم در آنکه چهار چیز موجب بخت
 است کاهلی جاهلی تناسلی بیکی بآب زویم
 در آنکه چهار چیز به کس شرط است اطاعت
 نصیحت شفقت امانت بآب هم
 در آنکه چهار چیز موجب شادمانیت ثوابت
 سلطان دمای زاهدان بیان بزرگان

حقه نظیر ان باب و هم در آنکه چهار س
 مدار باید کرد با سلطان متمکار با طائفه
 هوشیار با مردم بیار بایار نکو کار با شایسته
 در آنکه چهار چیز موجب سبب است
 عدالت و شجاعت مرآت و قوت سخاوت
 و عطیت و رحمت و شفقت باب و هم
 در آنکه چهار چیز موجب سبب است
 دست پاک دل پاک راسخ قیام با شایسته
 در آنکه چهار چیز موجب جمعیت است

چهار چیز نباید کرد تا حسرت نباشد رجوع کارها
 بنا سزایان نگوئی با تا کسان بدی نیکنان
 و شتاب در فتق و عصیان ^{بخت} ^{در} ^{انگه} ^{بسم}
 چهار چیز از همه خلق نیکوست عدالت و راستی
 عقل و خرد و صبر و سکون شرم و میا پادشاه
 در آنکه چهار چیز از همه خلق بد است بغض و حسد
 عجب و نخوت خشم و غضب کثالت بی نماز
^{بسم} ^{در} ^{آنکه} ^{چهار} ^{چیز} ^{آفت} ^{سلطان}
 غفلت امیران خیانت ویران گشاهی حقیران

چیز را از چهار چیز چاره نیست با دوشاه را از
سیاست وزیر را از امانت رعیت را از رعایت
لشکر را از تربیت با حب رزم در آنکه چهار
چیز را با چهار چیز احتیاج است سلطان را
بوزیر دانا و لیران را بسلاح علم را بعمل و عده را
بوقایا بخیم در آنکه چهار چیز را و رو
باید ساخت دوست دانا را بدست آوردن
با بزرگان نگوئی کردن و در آبا دانی کشیدن
و بر خلق خدا بخشیدن با ششم در آنکه

به تحفة الملوك و منسوب بکمل باب و بهر باب
 چهار نصیحت باب اول در آنکه چهار چیز
 بادشاهی را نگهدارد و رعایت و محافظت
 دین و وزیران دین با همکین و نگهداشتن غم
 و نگهداشتن خرم باب دوم در آنکه چهار چیز
 نتوان کرد الا بچار چیز بادشاهی نتوان کرد
 الا بعدالت محبت نتوان کرد الا بتواضع دشمن
 هلاک نتوان کرد الا بدوستی بمراد نتوان
 رسید الا بصبر باب سوم در آنکه چهار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على
خير خلقه محمد وآله الطاهرين أصحاب الراشدين
اما بعد بدانکه این رساله است مشتمله بر آنکه حکما
از کتب قدما اختیار کردند و فوائد بسیار درین
چیز مرقوم میشود از هر امری کنس و از
هر اشارتی بشارتی متفاوست این رساله بمحمد

در خلق ميسند که خسته شوي + دل در حق بند
 که رسته شوي + اگر طالبی او پاک کن و بشت
 بر آب و خاک کن + چون اغیار بگذاشتی و
 مسافت از میان برداشتی + از خود بگریز
 و با دوست آرمید که دیدی انچه پیر

بعون الله تعالى

رسالة خواجة عبد الله الفاضل باب اقسام رسید

—————

در تصوف کافری است خرسندی بی بهی است
خوش خوئی سلیمی است نیاز نوحه گز
ناز مشاطه گریست شاد بازی غم
حق انبازی است این همه کفر
نشان مستی است و دلیل خود پرستی
اصل توحید ازین همه برست تمامی این کار
بی نشانیست بنای کار اعمال عبث بر سر
چیز است اثبات حقیقت بی افراط و نفی تشبیه
بی تعطیل و بر خطا هر رفتن بی تخلیط و دل

در تصوف کافری است
خوش خوئی سلیمی است
ناز مشاطه گریست
حق انبازی است
نشان مستی است
اصل توحید ازین همه
بی نشانیست بنای
چیز است اثبات حقیقت
بی تعطیل و بر خطا
بی تخلیط و دل

پستی بجوانی مستی + به پیری سستی + خدای را
 کی پرستی حقیقت دریاست شریعت
 کشتی + از دریای کشتی چون گذشتی +
 نماز بسیار گزاردن کار پیر زمان است
 روزه بسیار داشتن صبر زمان است + حج
 گزاردن تماشا کردن جهان است +
 دل بدست آوردن کار جوانمردان است
 جوانمرد چون دریاست بخیل چون جوی +
 پس دُر از دریا جوی نه از جوی تصفیر

منیلا مرست
 جوی

مخروش آبی اگر همه عالم باو چسبید
مقبل کشته نشود و اگر همه عالم از او
دفع مدبشته نشود بوجیل از کعبه آید
ابر ایسم از تجمانه کار عنایت دوست ان دیگر
همیشه انکار کن که انکار شومست انکار
کننده ازین کار محرومست ظلم اگر چه بسیار
بود بمر آید ظالم اگر چه بسیار بود بمر و آید اگر
بر روی آب خنجر باشی و اگر بر سر آبی
باشی دل بدست آرمای باشی بکود که

یعنی آنچه مستند
از دل نوشته است
در آن تفسیری ندارد

که آمدن از شکر
و بمر در آن است
بازین انصاری

نه بستاند و کلاه است سگ گزنده و ضرب
 انگشت ده به که صوفی پراگنده از عارف
 نشان در جهان نیست زبان که معرفت
 نشان حس در جهان نیست سبحان الله
 روزی بدین روشنی و بیننده نه و کاری
 بدین نیکویی و پذیرنده نه عارف راز انکار
 منکر چه پاک نه و زیاده بان سگ پلید نه گ
 بهفت دریای پاک اگر داری مگو و اگر ندار
 دروغ مگوی و اگر داری مفروش و اگر ندار

۲۲
 نه بستاند و کلاه است سگ گزنده و ضرب
 انگشت ده به که صوفی پراگنده از عارف
 نشان در جهان نیست زبان که معرفت
 نشان حس در جهان نیست سبحان الله
 روزی بدین روشنی و بیننده نه و کاری
 بدین نیکویی و پذیرنده نه عارف راز انکار
 منکر چه پاک نه و زیاده بان سگ پلید نه گ
 بهفت دریای پاک اگر داری مگو و اگر ندار
 دروغ مگوی و اگر داری مفروش و اگر ندار

کتاب

بانگی و اگر غافل ز ہزار سخن بدانگی و دوستی گزین
 کہ هیچ ملول نشود و ساطانی گزین کہ ہرگز مغرور
 نشود و کاشکے عجب خاک شد تماشای
 دست و وجود پاک شد و این کار نہ زبردست
 و بزرگی این کار سخت دست و زیر کی بلا
 نیکو بود زیرا کہ در میان بلا او بود و ہر سر کو
 سجد و نیست سنجہ ایست و ہر دست کہ در وجود
 کفچہ ایست و دوست را از در بیرون کنند
 دل بیرون نکنند و این کار بدل آگاہ است

۱۰
 چنانچہ سخنان دوست
 اختیار کن کہ سچا و خوش
 و تقویٰ و سخنان با خدای
 و در کار گاہی منزل
 نشود کہ متفقہاے
 عقل و حکمت
 ۱۱
 بدین او کجا در بیان
 بلا نیست کہ نظر دوست
 حال کجا صواب یاد
 کہ در کمال
 غرض از ان اللہ
 مع العاصی بنی

بی نیاز است آنچه منصور گفت من گفتم
او آشکارا گفت من نهفتم اگر یک کس از
دوستان او قبول کردی رستی و اگر یک
کس از دوستان او ترا قبول کرد پیوستی
هر که دانست که خالق در حق خالق بد نکرد
غیبت برست و هر که دانست که قسامت
بد نکرد از حسد برست طومار قسمت بیک خط است
گفتار آدمی سقط است می سپردارند
که دارندش تا پرده بردارند اگر خدا

دوست او بکل کر است
 نجات با نخی در گشتن
 دوست او شایسته
 گفتن دوست او
 شرفا بست
 تقابل بجهتین
 بنج غلط و خطاست
 از غیابش غیبه غیب
 بجهت خدا و فرشته اندین
 گفتار آدمی در آن
 بجا و خطاست
 بجهت آن
 بپیشاری یک آقا
 کافی است در غفلت
 هستی از حق
 نیست

را از و در دی و نه پشت پارا از و گرفته
 کار عنایت دارد نه طاعت ابراهیم را
 از ان چه که پیش از دست آنجا که شتاب
 نه عرش است و نه کرسی سخن جمله گفتم و اگر
 چه پرستی دی رفت و باز نیاید و اوست
 افشاید وقت غنیمت ان که بسنی نیاید
 که کسی از یای و نیاید و در بند و مستی دعا
 سراج است زیرا که حق داند که بنده چه محتاج است
 قصه دوستی دانی چرا در از دست از انکه دوست

این متن را در کتاب
 طالع و طالع و طالع
 و طالع و طالع و طالع
 و طالع و طالع و طالع
 و طالع و طالع و طالع

[illegible]

۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰

تا از محضر تو اثر آید دیگر محضر با بسر آمدن
من کیسم که ترا خواهم چون از قیمت خویش
آگاهم + بلا از دوست عطاست از زبان الیدن
خطاست درویش آید در چاه دار و دوان
در غیب نه پندار در سر و نه زرد حبیب
گفت نوشیت همه زهر خاموشی زهریت
همه نوشش هر چه زبان آید بزبان آید
فریاد از معترس و عبارت عاریتی
و عباد عادی و حکمت حقایق

۱۰
فہرست صفحات و موضوعات
مجموعہ

دانشگاه تهران

مکتبہ اسلامیہ

دارو و دوا

مغفرت

ابن ازان دور
آگر خدمت عالی

۵۰

کتابخانه

در تحقیق بنیون
محقق

مجلس العلماء
نئی دہلی

فخری
افتدیکین در قیامت
سن

افضل
مكتبة
مكتبة

مسلم

و عبدا لله لذو ذریه که از تو همه نیک آید و از
عبدا لله همه بد آتی گفستی که بگویم ای
بر آنست چون کرم تو در میانست فواید
حرام است * الهی طاعت فواید و توفیق
بازداشتی * از معصیت منع کردی و بران
داشتی * ای دیر چشم زود داشتی * آفت مرا
در فراق بگذاشتی * الهی اگر امانت آنم
این روز که می نهادی میدی که چندم
بچه بیدی لازم که بهادار هیچ نیز زرم

۱۰
 از آنکه لا اقل غلطی از من می آید
 ان الله غفور ذو انوار
 جنتیا دارد است ۱۲
 ۱۱
 فی غنیمتکم
 فرمودی و از آنکه
 منی کردی و در من
 معدوم این بهر چون
 در غنیمت غلظت نشود
 هم طاعتات با است
 لغت فراسه
 ۱۲
 چنانکه در غنیمت
 تو فرمود از بدین
 سبب منی که تو
 این خود فرمودی
 پس من غنیمت دارم
 خیانت بدینجا
 ۱۳

کرم تو زبونت بیکه کرم تو قدیم گناه کنوت
آئی اگر عجب را در انجواهی سوخت دور
دیگر باید آلایشش اورا و اگر انجواهی خست
بهشتی دیگر باید آسایشش اورا و آئی مکش
آین غ افروخت را و مسوز این دل خست
مدر این پرده دوخت را و مران این بنده
آموخت را و آئی همه توئی یایح در کار مایح
آئی اگر کیبار کوئی بنده من از عرش
بگذر دهنده من آئی همه از تو ترسند

گویم ز نهان و نه مراد تو حق که گویم بیا چون
 بادل برداشتی با خرفه و مگذار یا غف
 آهی چند شستم که ترا شناختم اکنون آن پند
 را در آب انداختم + آه اگر کار
 بختناست بر همه تا جهم و اگر بگرد است
 به پیشه و مور محتاجم آهی بیدارم از طاعت
 که مرا بجنب آرد و مبارک معصیت که مرا بغد
 آرد آهی عاجز و سرگردانم نه انچه دارم
 دامن و انچه دارم آهی گناه و جنب

لا
 بی‌غیر و بی‌سکه
 در ذات خودم
 دارم این بوی
 است و فضا
 و بوی گیسو
 دارم و من بوی

بسم الله الرحمن الرحيم

بسمک تقدوس قدسی منی الهی این چه نیست
که بادوستان خود کرده که هر که ترا شناخت
ایشان را یافت و هر که ایشان را شناخت
ترا یافت و الهی اگر بدعا فرمان ست مسلم
رفت به راه درمانست و الهی نه خطالمی که

بمحت خصاری بی دیوار بی نیاز می بیند

فراع از کرام کاتبین پوشیدن عیسا بیت

بطبع هیچ مضمون بزل بستن نمی آید پنجمی

معنی اردو که گفتن نمی آید در وینه بار

خاشی گنجینه که هر کند یا دوارم از صند

این نکته است برادر با نقل است که از و پرسیدند

معنی بلوغ چیست فرمود و معنی دار و یک آنکه

از مردنی بیرون آید دوم آنکه مردانگی و آن آید

تمام شد

یاران به نصیحت • بد شمنان بحکم • بجا بمان
 بخاموشی • بعالمان تبواضع • باین طریق بسز
 بر مال کس طمع مکن • و چون پیش آید منع مکن
 لیکن چون پیش آید جمع مکن • و گفت هزار کلمه
 در نصیحت نوشته ام سه کلمه از آن برگزیده ام
 دو از آن یاد دار و یکتا فراموش گردان
 یعنی خدایا و مرگ ایا و دار و نیکی کرده فراموش
 کن و نیز فرموده اند که خاموشی هفت صفت
 دارد زینت است پیرایه پیکیت سلطنت عباد

وزیران آبروی خود مریز (۹۴) فضول و تکبر
 مباحث (۹۵) خدمت مردم بخویش گیر
 (۹۶) از جنگ و فتنه بر کران باش (۹۷)
 بی کار دو انگشتری و درم مباحث (۹۸) مراعات کن
 چند آنکه خود را خوار سازمی (۹۹) و فتن
 باش (۱۰۰) زندگانی کن بحد اعتدالی
 بصدق ۰ بنفس بقهر ۰ باسطق بانصاف
 به بزرگان بنحست ۰ بخردان بشفقت
 بدرویشان بسخاوت ۰ بدوستان

گوی (۸۱) باستین آب بینی پاک کن (۸۲)
 بوقت برآمدن آفتاب محسب (۸۳) پیش مردم
 مخور (۸۴) از بزرگان براه پیش مرو (۸۵) در میان
 سخن مردم میا (۸۶) پیش سر بزاغونه (۸۷)
 چپ و راست منگر بلکه نظر بسوی زمین بدار
 (۸۸) اگر توانی برستور برهنه سوار مشو (۸۹) پیش
 مهمان بر خشی شمع نمن (۹۰) مهمان را کار مفرما
 (۹۱) با دیوانه و مست سخن مگوی (۹۲) با فغان
 و او باشان بر حله هان نشین (۹۳) بهر سو

سخن دست مجنباں (۱) حمت ہر کس را
 پاس دارد (۲) بہ بد آمد کسان ہرستان مشو
 (۳) مردہ را بہ بدی یاد مکن کہ سودی نہ آد
 (۴) تا توانی جنگ و خصومت مساز (۵) توت
 آزمای سبش (۶) آزمودہ کس جز ہنر
 بصلاح گمان بہر (۷) نان خود فرست
 دیگران مخور (۸) در کار ہا تجیل مکن (۹) برا
 دنیا خود را در بچ نیفکن (۱۰) ہر کہ خود را بشناسد
 اورا بشناس (۱۱) در حالت غضب سخن فہید

(۵۶) آب بن و بینی با و از بلند میند از (۵۷) در فاره

دست بروهن نه (۵۸) بر روی مردم کاہلی

کاش (۵۹) انگشت در بینی مکن (۶۰) سخن نزل

آمینختہ مگوی (۶۱) مردم را پیش مردم خجیل

مکن (۶۲) غمازی بپشم و ابرو مکن (۶۳) سخن گفته

دیگر بار نخواه (۶۴) از سخن که خنده آید حذر کن

(۶۵) شناس خود و اہل خود پیش کسی مگوے

(۶۶) خود را چون زنان میارایے (۶۷) هرگز برآ

فرزندان مباش (۶۸) زبان نگہدار (۶۹) در وقت

(۴۴) بامردم بزرگ سخن دراز مگوی (۴۵) علوم انک

را گستاخ مساز (۴۶) حاتم بن رانویس کن

(۴۷) از جنگ گذشته یاد کن (۴۸) خیر

کسان بخیر خود میامیز (۴۹) مال خود را بدو

و دشمن خود و منهای (۵۰) خویشاوندی از خویشان

ببیر (۵۱) کسان را که نیک پسند بغیبت یاد کن

(۵۲) بخویشگر (۵۳) جماعت که ایستاده باشد

تو نیز موافقت همه کن (۵۴) انگشتان همه

مگذران (۵۵) در پیش مردم خلالت ندان کن

پای چپ گیر (۳۱) با هر کس کار باندازه او کن (۳۲)
 بشب چون سخن گوئی هسته و نرم گوئی بروز
 چو گوئی بهر سو نگاه کن (۳۳) کم خوردن و خفتن گفتن عبات
 انداز (۳۴) از هر چه بخود نه پسندی بدیدگان میسند (۳۵)
 کارها بادانش و تدبیر کن (۳۶) نانا منو خست تادی
 مکن (۳۷) بازن و کو و ک از گوی (۳۸) بر خیر کن
 دل من (۳۹) از بد صلاان چشم و فامدار (۴۰) بی پیشه
 در کار مشو (۴۱) ناکرده کرده شمر (۴۲) کار را امروز
 بفردا بنگین (۴۳) با بزرگتر از خود مزاج مکن

کشاده دار (۱۹) مادر و پدر را سیمت دان (۲۰)

استاد را بهترین پدرش (۲۱) خراج باندازه

حسن کن (۲۲) در همه کار میان رو باش (۲۳)

جوانش پیشه کن (۲۴) خست در همان بواجب

او کن (۲۵) در خانه که در آئی چشم و زبان را نگاهدار

جامه و تن پاکدار (۲۶) بعبستت یار باش

فرزند را علم و ادب بیاموز (۲۷) اگر ممکن باشد

تیر انداختن و سواری بیاموز (۲۸) از کفش و منوره

که پوشی ابتدا از پای راست کن بدو آردن این

شناس (۶) راز خود را نگاها دردم یار را وقت
سختی بیازمای (۸) دوست را بسود و زیان
استحان کن (۹) از مردم ابله و نادان بگریز
(۱۰) دوست زیرک و دانا گزین (۱۱) در کاخ
جد و جهد نمای (۱۲) بر زنان عثم و مکن (۱۳)
تدبیر با مردم مسلح و دانا کن (۱۴) سخت بخت
گوی (۱۵) جوانی را غنیمت دان (۱۶) بهنگام
جوانی کار و جهانی رست کن (۱۷) یاران
دوستان را عزیز دار (۱۸) با دوست دشمن ابرو



بسم الله الرحمن الرحيم



صد پند نمودن لقمان حکیم براتی بیست و نه پرورده نازم

اول آنکه ای جان پدرت ای غریب را
بشناس (۱) هر چه از پند و نصیحت گوئی
نخست بران کار کن (۲) سخن باندازه خویش
گوی (۳) قدر مروت بدان (۴) حق همه را

Majmooa sad mand
Sadd mand



Majmū'ah.

1884.

[Anon.]



~~4915 B 3~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.

Presented

by

Munshi Akbarul Haque.

49 B 96

